

غزنویان محمود

بستند پس از آن محمود بهرات و غزنین آمده در دهم
 ماه هفتم سال چهار صد و پانزده تازی و ^{۱۰۲۱}_{۱۰۲۰} و ^{۱۰۲۲}_{۱۰۲۱}
 ماه نهم سال یک هزار و بیست و چهار قزلباشانند
 و ایرانی سومات با لشکری که داشت و سی هزار تن
 که از ترکستان بخوشی خود بامید تاخت و تاراج بی سالیان
 و ماهوار همراه او افتاده بودند خرگاه دلاوری بیرون زد
 در نیمه ماه هشتم تازی و ماه دهم قزلباشان همان سال
 بملتان فرود آمدند پیداست که در آن گاه دشواریها
 کار محمود تا چه پایان بوده زیرا که پیوند انجمنان زهی
 در پیش داشت که بجز شهرستانهای آباد پریم کیند
 فرسنگ بیابان ریگ روان یا دشتهای کلخستان
 سخت بی هیچ آب بسیار کم گیاه باستی از پیش برود
 خورده بیمنان دانند که گزشتن از چنان کشوری با لشکر

داستان ترک‌تازان هند

گرانی بگونه دوستانه نیز کار آسانی نیست تا بجنبشهای
 دشمنانه چه رسد که بشکرهای خوشخوار هم برخورد نماید
 میتوان شناخت که پرودی و تاب محمود در کشیدن رجا
 سخت و سنگین و بردباری او در انجام کارهای سنگین مرادمان
 روزگار تا چه اندازه بود لشکر را فرمود که اگر بخومند
 محمود را از خود خوشنود گردانند هر کس همراه از آب و
 گاه و خوردنی که بتواند اگر پیاده است بکوله بار بردارد
 و اگر سوار است تبرک بر بندد همه سپاهیان آنچه
 کردند و خودش هم بیست هزار شتر فراهم نموده همه را
 از آنچه گفته شد بار کرده روی براه نهادند همه جا
 کوه و بیابان نوردیدند تا بی آنکه چشم زخمی بایشان رسد
 از آن دشتهای خونریز گذشته بسیاری اجمیر فرارسیدند
 هندوان که آن آسیب ناگهانی را همچون مرگ آسمانی

عزویان محمود

بر در سراپای خود ایستاده دیدند جای تھی نمودند راجہ
 اجمیر ہائی جان خود را در ہمان دید کہ روی بگریز نہا
 کشورش را پایمال نمودند پای تختش را کہ از باشندگان
 تھی مانده بود تاراج کردند ہمہ شہر و بیرون شہر بجز
 درمی کہ بر سر کوه و سر کوب شہر بود بدست لشکر ہان
 درآمد چون جنبش انگیز سپاہ کشی محمود رسیدن بجای
 دیگر بود و دشواریہای راہ نیز بسر رسیده بود بگردگرتو
 و کشادن آن در نپرداختہ روی بدانسوی نھا کہ
 اندیشہ بڑ شاید گزار او از میان درہ ہای کوہسار اردالی
 بود کہ برگیستان پیوند داشت زیرا کہ تخت بانہلوارہ
 کہ در آن روزگار پای تخت گجرات بود رسید مگر بدانگونہ
 ناگہان کہ راجہ آنجا با آنکہ یکی از پادشاہان بزرگ ہندستان
 بود با شتاب بسیار ناگزیر بگریزند محمود آنجا را نیز بیخاندہ

داستانِ ترکنازانِ هند

ره نوردِ سویِ سومناتِ گروید

سومنات بتخانه بسیار پاکِ سروشگانیِ هندیان بوده در
بخشِ کاتیاوار گویند چهار هزار سال پیش از ویرانیِ آن
بدستِ محمودِ آبادِ گرویده و پاره گویند کوشن در آنجا پیدا
و پنهان شد آنچه داستانِ سرایان در تو انگری
و بلندی پایه آن سروده اند راست یا دروغ نزدیک
بیکدیگر سخن رانده اند افزون آمد و شد هندان بدانجا
در همین روزها و شکوه بزرگواری آن در چشم مردمان
گواهی میدهد که باید آنچه اوشان نوشته اند چندان مرغ
نباشد و تا اندازه شگرفی راست باشد چه نوشته اند که
هر روز آن بت را می شستند از آب گنگ که سید
فرنگ از آنجا دور بوده و آن از آنچه درین روزها دیده
میشود که از آب گنگ راجگانیکه سد فرسنگ از آن دورند

غزویان محمود

دست نماز میگیرند هیچ شگفت نمی نماید جاسیکه راجگان را
 در سد فرسخی آب گنگ دست یاب شود آشکار است
 که بت بزرگ ایشان را در سید فرسخی بنا گیرند
 تواند شد دیگر نوشته اند که دو هزار ده برای زمین
 و تنگگاه آن از راجگان و پادشاهان هند و اگر ار شده بود
 دو هزار بر همین پرستش آن بت میپرداخته اند پانصد
 زن خنیاگر و سید مردان فوازنده داشته زنجیریکه
 زنگ بزرگ بتخانه بدان آویخته بود که هنگام نماز
 آنرا میخواستندی از دو دست من زرناب ساخته
 شده بود و بلندی بت سومات پنج گز بوده که سه
 گز آن از زمین بیرون و دو گز آن بر زمین اندرون بود
 همچنین از توانگری آن بتخانه آن مایه نوشته اند که
 خامه از نگارش همه آنها بفرسودگی میگراید -

داستان ترکنازان هند

محمود چون بدانجا رسید دید که سونات برپایان
 آنست نمائی است که همین از کیسوی بیابھی گرونه باریک
 پیوسته است و از هر سوی استوار است بدیوارهای بلند
 کلفت و کنکره پا و باره‌های ستمبر همه پر از مردان نگاهبان
 که باواز بلند فریاد میکردند و لشکر بیرونی را بخشم
 بت بزرگ میترسانیدند محمود بیداران و کلنگداران
 لشکر را پیش خواند و فرمود تا در دم دیواری که پیش بند
 آنها بود از میان برداشتنند هندوان به بت پناهی
 بزاری از آن یاری خواستند لشکر در پی آنها با نروبانها
 بر دیوار قرار شدند راجپوتان که آواز مسلمانان را
 از سر دیوار شنیدند بدو گردن ایشان شتافتند
 و چنان پایداری نمودند که مسلمانان تاب پسادگی
 نیاورده با زبان بسیار پس نشستند روز دیگر محمود

عزونیان محمّد

فرمان یورش داد و تا شام کوشش رفت و بجای
 نرسید زیرا که تا بر دیوار سوار میشدند نگهبانان که از
 جان خود دست برداشته بودند آنها را سنگون میخند
 روز سوم شاهزادگان همسایه که به پشتی سوسن
 کرده آمده بودند فرار سیده آماده کارزار شدند و محمود را
 ناگزیر کردند بر اینکه دست از یورش بردارد و بیامی خود
 دشمن تازه را پیش باز نماید هر دو سپاه با زور و شو
 بسیار گرم کارزار شدند بنور چهره فیروزی ناپید
 بود که راجه انهلواره با لشکر گرانی بکام سپاه
 هندو در رسید از دیدن آن رویداد ناگاه ارزه در
 اندام مسلمانان افتاد و نزدیک بود هراس کارگری
 در نهادشان جای گیرد که محمود چنانچه در همچنین جایها
 خوی همیشه او بود از اسب فرود آمده روی بفرس

داستان ترکنازان هند

بر خاک افتاد و با چشمی پر از اشک و زبانی پر از لاله
 فیروزی بر دشمن بیگانه را از درگاه دوست یگانه
 خواستگار شد از دیدار آن رفتار خون همه مردان
 سپاه آنگونه بجوش آمد که همه یکباره خروش کنان بدشان
 رو بسپاه دشمن تاختند که چیزی نبود که جلوگیر ایشان
 بتواند شد پنجمارتن از سپاه هند و گشته بر خاک افتاد
 و بازمانده تیغ چنان از هم شکسته و پراکنده شدند که
 نگهبانان را امیدی نماند و باندازه چهار هزار مرد از آنها
 در کشتیها نشسته پاره از ایشان از سوی آب جان
 بدر بردند و بیشتر ایشان تباه شدند

محمود با بزرگان دربار خود بان بتخانه درآمد و چون پیش
 بان کاخ بلند افتاد که پنجاه و شش ستون داشت
 همه آراسته بنگهای گرانبها و دیگر چیزهای گویهرنشان

غزنویان محمود

بنگرید پیش از سرش بیرون پرید پس از آنکه
اندکی گوشه و کناره بخانه گردش نمود فرمود تا بت
شکستند بر همان که در آنجا بودند پیش پای او بر
خاک افتاده درخواست نمودند که بگرفتن پول گرانی
از شکستن آن بت بگزند نزدیکان شکت نیز
سپارش نمودند که سود گرفتن زر بسیار از شکستن
یک بت سنگی بیشتر است محمود نه پسندید که نزد
بت فروشی هر چند به بهای گران باشد بر بت شکنی
افزایشی ندارد این گفت و با گری که در دست
داشت چنان بر چهره آن بت نواخت که بسنی آن
شکستند و چون بفرموده محمود آنرا در هم شکستند
گویند از شکش که تهی بود آنایه گوهرهای رنگارنگ و
مرواریدهای درشت خوش آب و تاب بیرون ریخت

استان ترکنازان هند

که چشمهای همه نگرندگان خیره گشت و آنانکه برای
 شکستن بت محمود گزارش نموده بودند شرمندگشته
 و محمود از اندیشه خود افروز خویش بر خود بالید
 گویند آنچه از تالاج سومات بدست محمود و لشکریانش
 آمد بسی بیشتر از آنها بود که پیش از آن در چندین با
 تخت و تازی جامی دیگر هندوستان یافته بود
 هنگامیکه راجه انهلواره بر در سومات از محمود شکست
 خورد بکنداب پناه گرفت و آن درمی بوده پیوسته
 بریا چنین می نماید که باید آن در پیشته بوده باشد
 که نزدیک کناره بگونه آجخت از آب برآمده بوده
 زیرا که نوشته اند چون محمود بدانجا رسید آبی دید که
 هرچند شادوان خواسته پایانش را بیاند نتوانستند
 محمود چون بدانجا رسید پس از اندیشه بسیار دست

غزنویان محمود

که اگرچه از آسیبی تهی نخواهد بود مگر ازان کار راهی بسو
 کشودن آن می تواند یافت پس چندان نگران نیست
 که آب دریا آغاز برش نمود و تا آب کم شد خوش
 پیشاپیش لشکر افتاده اسب در آب انداخت و بیک
 یورش آنجا را بدست آورد مگر بر راجه دست نیافت
 اندوختهای او را ازان در برداشته بانهلواره باز
 و تا پایان نوغان بارش آنجا بماند چون از شکفتگی
 ابر نوبخاری مرغزارهای هندوستان نمونه بوستان
 بهشت شد اندیشه آوردن پامی تخت غنمین را
 گجرات و داون آنجا را بسعود دامن گیر دل محمود
 و شناسائی کانهای زر و گوهر پیکو و سیلان مهرافرا
 اندیشه او گردید مگر بزرگان درگاه او اند بهتری و
 برتری خراسان و آسامان سخنانی مانند که دل

داستان ترکنازان هند

محمود را از فریفتگی رہانیده خواہانِ بازگشتِ بعرین
ساختند۔ آنگاہ محمود خواست کہ از خانہٴ

شاہانِ پیشین کسی را بر تختِ گجرات نشاند کہ ہم مرہ
از او خوش باشند و ہم او در فرستادنِ باجِ پیمان
گاہدارد گفتگو بر سرِ دو دہشلم نام رفت یکی از ہا
فرماندہِ شہرِ دوردستی بود و دیگری از بزرگی جب
کنارہِ جستہ گوشہ گرفته بود محمود دو مین را برگزیدہ
فرمان داد تا اورا برا جلی گجرات خوانند او تختِ سر
ازان کار بازرو بہ پوش آئکہ چون سایہ سلطان
از این کشور دور گردو آن دہشلم آہنگ من خواہد
و مرا چون تلمذہ بر روی کار آمدہ ام تابِ برابری
با او نخواہد بود سرانجام بہ پیمانِ اینکہ محمود با او
بجنگد و اورا بچنگ آوردہ بدو سپارد تن در

غزنویان محمود

مگر چون سلطان اورا دستگیر ساخت و ایشلیم گوشه نشین درخواست نمود که اورا با خود بغزنین ببرد و هرگاه اورا بخواهد فرستند زیرا که از روی آئین همچنان سرانیکه پادشاه گرفتار را در آن بتوانند در بند گذارند آماده نداشت محمود ایضا تیر پذیرفت در اینجا نویسندگان همزبانی ننموده اند برخی نوشته اند که محمود اورا بغزنین برد و پس از چند سال و ایشلیم گوشه نشین چون دل مردم را بدست آورده خود را در دل بزرگان کشور جایی داد و خانه زیر تخت خود برای بود و باش و ایشلیم گرفتار بداند که در هانجا بی آنکه بیرون و تو برود بماند و بخورد و پیشت و کارهای دیگرش را هم بهمانجا بکند تا ببرد آراسته نمود کس فرستاده اورا از نزد سلطان بخواست و سلطان بهرستان او نزد دشمن او تن درنیداد و انجام باندز

استان ترکازان هند

دستوران خود که آنهم پیش بت پرستی است و از
 دادن او بدست دشمن اوروی زیانی در آئین ^{مردان} _{تحت}
 پدیدار نیست بسپرد او گردن نهاد و چون او را بنزدیکی با
 رسانیدند دابشلیم گوشه‌گزین بادی خرم او را پیشواز
 نمود تا آفتاب لکن را که نشانه خاری است بگردش ^{آویخته}
 بشهرش درآورد و در فرودگاه نخستین چون از شکار
 خستگی یافته بود دستمال سرخی بر روی خود کشیده ^{بیا}
 و شاهبازی از بالا آزا گوشت پنداشته خواست در پای
 که از آسیب جنگل او چشم دابشلیم گوشه‌نشین
 کور شد و دیگر شایستگی شهر یاری از روی آئین دراد
 مانند پس دابشلیم گرفتار شهریار و او سخانه فرستاده
 که برای آن دگر ساخته بود و از نگارش برخی چنین
 پرمی آید که این سرگزشت پیش از بازگشت بغزنین ^{نمود}

و روی راستی این کار در آئینه اندیشه چنین نمودار
 میشود که باید محمود او را با خود بغزنین برده آنجا او را
 بدست کسان و ایشلم گوشت نشین سپرده باشد
 چه اگر همچنین کاری پیش چشم محمود رخ نموده بود میتوان گفت
 که شاید دیگر پرا میتراشید و نیکداشت کار تحت کجرات
 بدانگونه کیسو بشود که و ایشلم گوشتگیر که برزیده خودش
 بود در آن زندان نابکار همیشه گرفتار بماند مگر آنهم نه پس از
 چند سال زیرا که از بازگشت آن بار محمود بغزنین تا به
 مردنش بیش از چهار سال نکشید ^{هنگ}
 محمود پس از یکسال و چندماه که در کجرات بماند آ
 بازگشت بکشور خود نمود و چون شنید که راجه اجمیر و
 راجه انهلواره باشکر گرانی سر راهی را که از آن بسونتا
 تاخته بود بر او بسته بودند و سرخنگ نیز از آن روی که

داستان ترک‌تازان هند

در کارزارها و سختیهای راه از شماره لشکرش بسی کاسته
 شده بود داشت از پهلوی ریستان راه را کج کرد و بسوی
 خاوری سند روی براه نهاد

رهنمایی او برهنه‌ها سومات بودند که بجانه بازاریان جان
 خود را برخی کیسه چونی نموده پیش آهنگ لشکر او شدند
 پس از چند روز گمراهی در بیابانهای بی آب و گیاه و تنه
 جانهای بسیاری از مردم سپاه اگرچه فریب آنها ^{نیگار}
 گشته گشته شدند مگر کار سپاه نیز بجای بد کشید
 سرآمد رنجهایی که کشیدند و سختیهایی که دیدند یکی نبودن
 آب بود دیگری گرمی تاب آفتاب سوزنده و شتهای
 خشک که مردم هزار بار بر تشنگی ایشان میافزود پاره
 دیوانه شده برگ از سختی رمانی یافتند و برخی سرمای
 خود را چندان بر زمین زدند تا بجهان دیگر شناختند

غزنویان محمود

سرانجام بخشش ایزدی دستگیری کرد پس از سه روز
 که هیچ نمی از آب ندیده بودند به آبگیر بزرگ خوشکوار می
 رسیدند آنجا اندکی آرام یافته از راه ملتان بگذشتند
 بهفد همین یورش

در پایان سال چهارصد و هفده تازی و یک هزار و سیصد و

بیت و شش فرنگی محمود تا بخرنین رسید ۱۰۲۶

بی آنکه خود را آسایشی دهد برای سزا دادن جتان
 که در کوهستان چند جای داشتند و هنگام بازگشت

محمود از سومات دست بردار بکشک او رسانیده بود
 سپاهی برداشته آهنگ ملتان نمود جتان جا

خود را تهی کرده در کشتیها نشسته با بختهای رود
 آب سند پناه بردند محمود کشتیها آماده ساخته ایشانرا

دنبال نمود و از آبخستی با بختی انداخت شان تاراه

داستان ترکتازان هند

آمد و شدشان را از یکدیگر بند کرد و کشتیهایشان را گرفته
مردانشان را بکشت و زنان و بچگان شان را گرفتار نموده
بغزنین آورد

پس ازان دیگر بهندوستان نیاید سر اسب
ترکتازی را بدانوی برگرداند نخست ترکمانهای سبک
را که از آب بختر گزشته سامان خراسان را زیان
بسیاری رسانیده بودند بسزا رسانید پس آن
کینه دیرینه که درباره خانه بویه در کنج سینه اش
پنهان شده بود چون شنید که بانوی فخرالدوله از
گیستی رفته سر از نهادش بر آورد زیرا که در آغاز
روزگار یک محمود در خراسان و غزنین بود فخرالدوله
دلیلی بر مرد و بانوی آگاه دل او از آن روی که فرزندش
کودک بود خود بکار کشورداری میپرداخت محمود کشور

ویرا از بزرگ خاندانِ مشاهی تهی دیده دندان بگرفتن
 آنجا تیز کرد نامه بان کتابیون فرستاد که یا زر را بنا
 من کن یا آماده کارزار باش وی پاسخ بگاشت
 که سنجکامیکه شوهر دلیرم کالبد نگزاشته بود هر آینه
 مرا از رگبزر سلطان هر کسی بود مگر اکنون که شوهر
 از جامه هستی برهنه شده هیچ بهی از او بدل من
 راه نمی یابد چه میدانم که او بیش از آن جوانمرد است
 که شکستن بیه زنی را بشمار نام آوریهایی خویش در
 و نیز چون میداند که انجام کار جنگها در پس پردای بها
 پوشیده است بیش از آن بخرد است که اندیشه
 همچنین آهنگی پیرامون یاد خسته نبیادش بگردد چه اینرا
 هم خوب میداند که تنگ شکست یافتن از بیه که از
 جادوگریهای آسمان چندان شکست نیست آنچه

داستان ترکنازان هند

زرنگی است که تا دامن رستاخیز بزرگ از چهره داستان
 روزگارش ستوده نخواهد شد سلطان چون سنگین
 نامه وی بدید بر خود به چپید و بروی بزرگواری خود نیا
 آن هنگام را دست از کشور وی برداشت و
 آن بار سنگین را بر دل خود ^{بگذاشت} تا اینگاه که شنید
 مجدالدوله پس از مرگ مادر تحت برآمده و چنانکه با
 هم پادشاهی نمیتواند کرد روی به ری نهاد مجدالدوله
 بیرون شهر ری بجزگاه خود محمود درآمد زینهار خواست
 مگر محمود نا جوانمردانه او را و کسانش را بند کرده به
 غزنین فرستاد و بشهر اندر آمده گنجینه های سدساله
 خانه بویه را بچنگ آورد و همه کشور را بدست گرفت
 در اصفهان و قزوین که مردمانش از روی ستیز
 دست در آوردند کشتار بزرگی نموده هر که را یارای سر

امیر محمد پور مسعود

سربسپانیدن بود از پای در آورد پس آن کشور را به
 مسعود پسر بزرگتر خود داده به غزنین آمد و در آنجا ^{۳۲۱} ۳۵۶
 روز پنجشنبه بیست و سوم ماه چهارم سال چهار ^{۳۳۱} ۳۵۶
 صد و بیست و یک تازی و بیست و نهم ماه چهارم سال
 یکهزار و سی و هفتگی پس از سی و چهار یا سی و پنج سال
 جهان گیری گیتی را واگذاشت

امیر محمد پور مسعود

چون محمود سرای زندگی را از رخت هستی خود برداشت
 دو فرزند از او بجای ماند مسعود و محمد مسعود باندگی بیشتر از یکپا
 یا سختی کمتر از نیمروز زودتر از محمد به گیتی آمد از نیروی خود را
 بزرگتر از محمد میدانست او را بدیده کوچکی میدید و چشم
 فرمانبری از او میداشت محمد نیز از آنجا که بزرگتری مسعود
 بیش از سه چهار چاغ نبود دلش نینخواست بزرگی

واستان ترکتاران هند

او گردن نهاده پیرو فرمان نامی او گردد محمود در روزگار
زندگی خود رفتار هر دو را بسنجید و منش هر یک را دوستان
خوی آنکرا دید پس مسعود را که در جهان جوانی تهمتنی بود
یگانه و در هندوستان جهاننابی برهنی بود فرزانه از
خود دور میساخت و بکشورهای دور دست میفرستاد و محمد
را که به سجوی سر از فرمان پدر نمی چسبید و بر پائی که
پدر میگزاشت او بر میداشت از خود جدا نمی نمود مگر هنگامیکه
بکشور دیگری میرفت او را در تنگگاه بجای خود میگزاشت
و همه نشانه نامی جانشینی را درباره او هویدا میداشت
تا جائیکه از خلیفه بغداد خواهش نمود که در نامه نام
محمد را پیشتر از نام مسعود بنکارند تا دیگران پیروی آن
نموده برتری محمد بر جهانیان روشن گردد چنانکه گویند
چون آن فرمان را در بار محمود بخوانند بزرگان بارگاه

ایر محمد پور محمود

تاپ شنیدن نیاورده بر خود بیچسبید و چون مسعود از آن
 بزم برون شد یکی از دانشمندان در پارچه‌ری او روان
 گردیده خود را باو رسانید و دل شکستگی خود و همه بزرگان
 را از پس افتادن نام او پویدا گردانید مسعود در آن زمان
 تازی پاسخی داد که ز سمنون بلندی دانش و افزون
 خرد او بود و فارسی آن چنین است که شمشیر را که
 تراز سخن پرداز و آگاه تراز نامه دراز است
 پاره نوشته اند که چون آن دانشمند بیارگاه گشت
 محمود او را نزد خود خوانده پرسید که دنبال مسعود رفته
 باو چه گفتی و او آنچه میان او و مسعود گذشته بود بی
 فزون و کم و کاست باز راند محمود گفت من نیز میدانم
 که پس از من کشور بدست مسعود خواهد آمد زیرا که او
 از نبرد ری به محمد برتری دارد مگر این کوشش را که

داستان ترکتازان هند

من اکنون برای محمد سیکتم بازبیشه اینست که آن بجای
 دستکم در روزگار زندگی من چشم سران سپاه
 بزرگ نماید ازین یکی نیز تیزی هوشش و زیرکی شست
 و درستی کار محمود آشکارا میگردد که تا چه پایان بود
 که در جای خود نشسته از چگونگی بیرون در آگاه بود باری
 محمود چون ری را از محمد الدوله دیلی چنانکه گفته شد
 گرفت آن کشور را به مسعود بخشید و محمد را جانشین
 خود ساخت و چنان دانست که این رفتار مایه فرسندی
 مسعود شده او را از دستبرد بکشور برادر باز خواهد داشت
 مگر آن اندیشه خامی بود زیرا که آنچه کوشید که مسعود به
 برتری محمد زبان دهد بجائی نرسید سرانجام نومید شده
 و به غزنین رفته آنجا بمرد
 و بزرگان دربار بفرمان محمود محمد را که آن هنگام در

امیر محمد پور محمود

گورکان بود بیادشاهی خوانند و بر تختِ عزیزین نشانید
کوچکی خود را با و دانود کردند

محمد انور خسروی بر سر نهاد سپهسالاری لشکر را به
برادر پدر خود یوسف پور سبکتگین و کارگزاری کشور

را به خواجه ابوسهیل احمد پور حسن همدانی داد پس

سرگنجینه برکشاد و بزرگان و زیردستان همه را
بهره بنواخت و کیرا از بخشش خود نومید نشا^{خت}

تا همه مردم در روزگار او که با فراخی و آسایش ^{پهلوی} بهم

بودند سر به بستر آرامش چند روزه نهادند

اگر چه همگان بداد و بخشش محمد خوش بودند مگر پاد^{شاه}

سعود را خوشتر می پنداشتند شاید از رگیزد شمشیر

بزان و گرزگران سعود همی در دل داشتند که هنوز

از شهر یاری محمد دو ماه نگزشته بود که پاره از چاکران او